

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس بارخدای اکبر بسبب آنکه
هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکنه
معرفت او نه هر عبارت که در نعت او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان
رانند اگر ثبوتی باشد از شائبهٔ تشبیه
معرّا در تصوّر نیاید و اگر غیر ثبوتی بود از
غائلهٔ تعطیل مبرّا در توهّم نیفتد از آنجهت

پیشوای اصفیاء و مقتدای اولیاء و خاتم
انبیاء محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و
سلّم گفت لا احصی ثناءً علیک کما
اثنیت علی نفسک و انت فوق ما یقول
القائلون و هزاران درود و صلوات و
آفرین و تحیّات بر روح مقدّس او و
ارواح پاکان دودمان او خصوصاً
ائمّهٔ معصومین و برگزیدگان یاران او باد
بحقّ الحقّ امّا بعد محرّر این رسالت و
مقرّر این مقالت محمّد الطّوسی را بعد
از تحریر کتابی که موسومست باخلاق

ناصری و مشتملست بر بیان اخلاق
کریمه و سیاسات مرضیه بر طریقهٔ حکما
اندیشه مند بوذ که مختصری در بیان سیر
اولیاء و روش اهل بینش بر قاعدهٔ سالکان
طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین
عقلی و سمعی و مبنی از دقائق نظری و علمی
و عملی که بمنزلت لب آن صناعت و
خلاصهٔ آن فن باشد مرتب کرداند و
اشتغال بدان مهم از کثرت شواغل بی
اندازه و موانع بی غایه میسر نمیشد و
اخراج آنچه در ضمیر بوذ از قوه بفعل

دست

دست نمیداد تا درین وقت که اشارت نافذ
خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم
والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب
والعجم شمس الحق والدین بهاء الاسلام
والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب
دیوان الممالک مفخر الاشراف والاعیان
مظهر العدل والاحسان افضل و اکمل جهان
ملجا و مرجع ایران محب الاولیاء صاحب السعید
محمد بن الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
باتمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که فرصت
دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود

عوایق ووفور علایق آنچه خاطر بایراد آن
مساعدت نموذ در تقریر آن موانع مسامحت
کرد از جهت انقیاد امر آن بزرگوار وامتثال
فرمان مطاع او چند باب مشتمل بر شرح آن
حقایق وذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد
ودر هر بابی آیتی از تنزیل مجید که لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه که باستشهاد
بوذ ایراد کرد واکر در اشارت بمقصود
مصرح نیافت بر آنچه بآن نزدیک بوذ
اقتصار کرد وآنرا اوصاف الاشراف
نام نهاد ذاکر

پسندیده

پسندیده نظر اشرف آید مطلوب
حاصل شوذ والا چون بمه[illegible]دت
تقدیم یافته است مکارم اخلاق
ومحاسن شیم ذات شریف او اثر هفوات
بذیل معذرت پوشیده کرده اند ایزد تعالی
چنانکه او را در عالم مجازی بمرتبه سروری
وفرمان دهی مخصوص کرد اینجا در
عالم حقیقی نیز برافت یزدانی ودولت
جاودانی موید وموصوف کرداناد انه
اللطیف المجیب

آغاز سخن وذکر ابواب این مختصر

مشتمل بر چه خواهد بود

شبهه نیست که هر کس که در خود و
احوال خود نگرد خویش را بغیر خویش محتاج
داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و
چون از نقصان خود خبردار شود در باطن
او شوقی بکمال که باعث او باشد
بر طلب کمال بدید آید. پس محتاج شود بحرکتی
در طلب کمال و اهل طریقت این
حرکت را سلوک خوانند و کس را که باین حرکت
رغبت کند شش چیز لازم حال او شود
اول بدایت حرکت و آنچه از آن چاره

نباشد تا حرکت میسر شود. بمنزله زاد
و راحله در حرکات ظاهر دوم
ازالت عوائق و قطع موانع که او را از حرکت
و سلوک باز دارند سوم حرکت که
بواسطه آن از مبداء بمقصد رسند
و آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک
در آن چهارم حالهائی که در اثناء
سیر و سلوک از مبداء حرکت تا وصول
بمقصد بر او گذرد پنجم حالهائی که
بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود
ششم نهایت حرکت و عدم و انقطاع

سلوک که آنرا درین موضع فناء در
توحید خوانند و هر یکی ازین معانی مشتمل
بود بر چند امر الا نهایت حرکت که دران
تعدد نبود و ما این شش معنی در شش
باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل
الا باب آخر که آن قابل تکثر نباشد
و بباید دانست که همچنانکه در حرکت بر
حصول جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر
و مستعقب جزوی دیگر الا اجزاء آخر حال
ازین احوال واسطه باشد میان فقدانی
سابق و آن حال مطلوب باشد و مفارقتی لاحق

تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب
باشد و در حال مفارقت لاحق مهروب
عنه پس حصول هر حال بقیاس با انچه پیش
ازان باشد کمالی بود و مقام بران حال در
وقتی که توجه بحالی بعد ازان مطلوب
باشد نقصانی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من استوی یوماه فهو مغبون و باین
موجب گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین و این معنی در فصول این مختصر
روشن کرده شود و چون مقدمه روشن شد
شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید ان شاء الله

باب اول

در مبداء حرکت و آنچه از آن چاره نباشد
تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است
و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم باین تفصیل

فصل اول	فصل دوم	فصل سوم
در ایمان	در ثبات	در نیت
فصل چهارم	فصل پنجم	فصل ششم
در صدق	در انابت	در اخلاص

فصل اول در ایمان

قال الله تعالی الذین آمنوا و
لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن

وهم مهتدون ایمان در لغت تصدیق
باشد یعنی باور داشتن و در عرف تصدیقی
باشد خاص و آن تصدیق بود بآنچه علم
قطعی حاصل است که پیغامبر صلی الله علیه
و سلم فرموده است و معرفت پیغامبر منفک
نباشد از معرفت کردگاری عالم قادر سمیع
بصیر حی مدرک مرید متکلم که پیغمبران
فرستاده است و قرآن بمحمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم فرستاده و احکام فرائض
و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه
امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس

مشتمل باشد برین امور و این قدر قابل زیادت
و نقصان نبود چه اگر کمتر ازین باشد ایمان
نباشد و اگر زیادت باشد آن زیادت کمال
ایمان بود و مقارن ایمان و نشان باور داشتن
آن بود که آنچه دانستنی و کردنی و گفتنی
باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز
فرموده باشد احتراز کند و این جمله از باب
عمل صالح بود [illegible] زیادت و نقصان باشد
و لازم تصد[illegible] کود و ازین جهة ذکر ایمان
با ذکر عمل صالح فرموده اند در چند موضع الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و بباید دانست که

ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بن بانست
یا ایها الذین امنوا عبارت از آنست و قالت
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا
و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت
بهمانست و بالای این تقلید ست و آن
تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد
اما زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم
حاصل باشد هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل
صالح باشد انما المؤمنون الذین امنوا بالله و
رسوله ثم لم یرتابوا و از آن برتر ایمان بغیب
است یؤمنون بالغیب و آن مقارن تصارفی

باشد در باطن مقتبس ثبوت تصدیق ایمانی
کأنّه من وراء حجاب و از این جهت
مقرون بغیب باشد و از آن کاملتر ایمان
آنهاست که در حقّ ایشان فرموده است إنّما
المؤمنون الّذین إذا ذُکر اللّه وجلت قلوبهم
وإذا تلیت علیهم آیاته زادتهم إیمانا تا آنجا
که أولئک هم المؤمنون حقّا و این
مرتبهٔ ایمان بکمالست و متّصل باشد بایمان
یقینی که شرح آن بعد از این گفته آید و آن
مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از
آن نشاید ایمان بتقلیدست و ایمان بغیب

چه ایمان بزبان تنها بحقیقت نه ایمان
باشد وما یؤمن أکثرهم باللّه إلّا وهم
مشرکون اشارت بآنست و هرگاه که
اعتقادی جزمی حاصل شود بآنکه کاملی مطلق
با سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن
بغایت آسان بود و باندک سعیی حاصل شود

فصل دوم در ثبات

قال اللّه تعالی یثبّت اللّه
الّذین آمنوا بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا
وفی الآخرة ثبات حالتیست که تا با ایمان
مقارن نشود طمأنینت نفس که طلب کمال

مشروطست بآن میسر نگردد چه هر کس که
در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال
نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از
حصول جزم است بانکه کاملی و کمالی هست و تا
این جزم نباشد طلب کمال صورت نبندد و
عزم طلب کمال و ثبات عزم حاصل نشود سلوک
ممکن نبود و صاحب عزم بی ثبات کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد
بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا جازم نباشد
حرکت و سیر و سلوک از و واقع نشود و اگر
حرکتی کند اضطرابی و ترددی بی حاصل

بود که آنرا فائده و ثمره نباشد بصیرت باطن
باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان
لذت اصابة و ملکه شدن آن حالت را بر وجهی
که زوال نه پذیرد و باین سبب صدور
اعمال صالحه از صاحب آن ثبات دائم و
ضروری باشد

فصل سوم در نیت

قال الله تعالی قل ان صلوتی
و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است
میان علم و عمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست

دانستنی ثابت قصد کردن آن کار نکند
و تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و
مبداء سیر و سلوک قصد است و در سیر
و سلوک باید کرد که قصد مقصدی معین
باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل
مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب
قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون
چنین باشد نیت شما از عمل شما بهتر باشد
نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثابت
جانست و عمل بمثابت تن الاعمال بالنیات
یعنی زندگی تن بجانست ولکل امرئ ما نوی

فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی
الله ورسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها
او امراة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه
و عمل خیر که مقارن نیت مقرون بطلب
قربت باشد بر آینه مقتضی حصول کمال
باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی
کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او
معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل
ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه
اجرا عظیما

فصل چهارم در صدق

قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
صدق در لغت است راست گفتن و راست
کردن وعده باشد و درین موضع مراد از صدق
راستیست هم در گفتن و هم در کردن و هم
در نیت و عزم و هم در وفا بآنچه زبان داده
باشد و وعده کرده و هم در تمامی حال انتهائی که
او را بیش آید و صدیق کسی بود که درین همه او را
راستی ملکه باشد و البته خلاف آنچه باشد
در هر باب از وی توان یافت در هر باب از وی
توان یافت نه تعبیر و نه باثر و علما گفته اند

که هر که چنین بود خواهای او نیز همه
راست بود و راست آید رجال صدقوا ما
عاهدوا الله در باب ایشان آمده است
و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک
سلک آورده اند فاولئک الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین و پیغمبران بزرگ را مانند
ابرهیم و ادریس بصدیقی وصف کرده اند
کان صدیقا نبیا و بو بکر را گفته اند
وجعلنا لهم لسان صدق علیا و چون
راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد

وصول از کسی که بر طریق مستقیم
سلوک کند امیدوارتر باشد

فصل پنجم در انابت

قال الله تعالی وانیبوا الی
ربکم واسلموا انابت با خدای گشتن و بر و اقبال
کردن باشد و آن بسه چیز بود یکی بباطن
که همیشه متوجه بجانب او تعالی باشد و در
انکار و عزائم طلب قربت او کند و دیگر بقلب
وجاء بقلب منیب در عموم اوقات بذکر
او و کسانی که بحضرت او نزدیکتر باشد
وما یتذکر الا اولوا الالباب وسوم

باعمال ظاهر که همیشه بر طاعات و عبادات
مقرون به نیت قربت و مواظبت کند مانند
صلوات فرائض و نوافل و وقوف بمواقف
بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق
خدای برسانیدن اسباب نفع بایشان و باز
داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی نگاه
در معاملات و انصاف از خود و اهل خود
بدادن و در جمله التزام احکام شرع تقربا
الی الله تعالی لمرضاته طلبا فانه قال الله تعالی
وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا
ما توعدون لکل اواب حفیظ من خشی

الرحمن بالغيب وجاء بقلب منيب ادخلوها
بسلام ذلك يوم الخلود لهم ما يشاؤن
فيها ولدينا مزيد

فصل ششم در اخلاص

قال الله تعالى وما امروا
الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين پارسي
اخلاص ويژه كردن باشد يعنى پاك كردن چيزى
از هر چه غير او بود و با او در آميخته باشد و
اينجا باخلاص آن ميخواهند كه در آنچه كويد وكند
طلب قربت را بخداى تعالى خاص وخالص
بسوى او كند وهيچ غرضى ديكر نه دنياوى و نه

آخرتى با آن بيامیزد الا لله الدين الخالص
ومقابل اخلاص آن بود كه غرضى ديكر با آن در
آميزد مانند حب جاه يا طلب نام نيك يا
طمع ثواب آخرت يا از جهت نجات و رستكارى
از عذاب دوزخ واين همه از باب شرك باشد
وباقى همه شرك خفى بود وشرك دو نوع
بود جلى وخفى شرك جلى بت پرستى باشد و
باقى همه شرك خفى بود ذهب الشرك فى امتى
اخفى من ذهب النملة السوداء على الصخرة
الصماء فى الليلة الظلماء وطالب كمال را
شرك تباه ترين مانعى باشد از سلوك فمن

كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و چون مانع شیء خفی مرتفع شود سلوك و وصول بآسانی دست دهد مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ ه

باب دوم

در ازالت عوائق و قطع موانع از سیر و سلوك و آن مشتمل بر شش فصلست

فصل اول در توبه

فصل دوم در زهد

فصل سوم در فقر

فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم محاسبت و مراقبت

فصل ششم در تقوی

فصل اول در توبه

فصل اول در توبه

قال الله تعالی وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ مغیبی توبه رجوع از گناه باشد اول بباید دانست که گناه چه باشد و باید که دانند که افعال بندگان بر پنج قسم باشد

اول فعلی که باید کردن و نشاید که نکنند

دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کنند

سوم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر بوذ

چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بوذ

پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن

یکسان باشد گناه ناکردن فعلی بود از قسم
اول باشد وکردن فعلی که از قسم دوم باشد
وازان همه عاقلانرا توبه واجب بود وازانجا
بافعال وافعال جوارح تنها میخواهیم که
تابع قدرت وارادت هر عاقلی باشد واما ناکردن
فعلی که از قسم سوم باشد وکردن فعلی که
از قسم چهارم شد ترک اولی بود واز معصومان
ترک اولی ناپسندیده باشد وتوبهٔ ایشان از
ترک اولی باشد واهل سلوک را غیر حق تعالی
که مقصد ایشانست گناه باشد و
ایشانرا ازان توبه باید کرد پس توبه سه نوع باشد

توبه

توبهٔ عام همه بندگانرا وتوبهٔ خاص معصومانرا
وتوبهٔ اخص اهل سلوک را وتوبهٔ احصاة امّة
از قسم اول باشد وتوبهٔ آدم ودیگر انبیا
علیهم السلام از قسم دوم وتوبهٔ پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم انجا که گفت انه لیغان
علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم سبعین
مرة از قسم سوم اما توبهٔ دوم موقوف
بود وشرط باشد اول علم باقسام افعال وانکه
کدام فعلست که رسانندهٔ بکمال بود
وکمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی
را نجاة از عذاب بود وبعضی را حصول ثواب

وبعضی را رضای آفریدگار تعالی وقربت
باو وکدام فعل رساند بنقصان بود
وآن هم بازاء کمال متعدد است یا استحقاق
عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار
وبعد از وکه لعنت عبارت از آنست وشرط
دوم وقوف بر فائدهٔ حصول کمال ورضای
او تعالی وبر خلل حصول نقصان وسخط او
تعالی پس هر عاقل که این دو شرط اورا حاصل
باشد البته گناه نکند واگر کرده باشد آنرا
بتوبه تدارك کند وتوبه مشتمل بر سه جزء
بود یکی بقیاس بازمان ماضی ودیگر بقیاس

بازمان

بازمان حاضر وسوم بقیاس بازمان مستقبل
اما آنچه بقیاس بازمان ماضی باشد بدو قسم
شود یکی پشیمانی بر آن گناه که در ماضی ازو
صادر شده وتأسف بر آن تأسفی هرچه تمامتر
واین قسم مستلزم آن دو قسم دیگر باشد
وبه این سبب گفته اند الندم توبة وقسم
دوم تلافی آنچه واقع شده باشد وآن بقیاس
با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که
نافرمانی او کرده است دوم بقیاس با نفس او
که نفس خودرا در معرض نقصان و
سخط خدای تعالی آورده است سوم بقیاس

با غیری که مضرتی قولی یا فعلی باو رساند و تا
آن غیر را با حق خود نرساند تدارک صورت
نبندد و رسانیدن او بحق او در قول باعتذار
بود یا بانقیاد مکافات را برجمله و آنچه
مقتضی رضای او باشد و در فعل برد حق او
یا عوض حق او باشد باو یا با کسی که قائم
مقام او باشد و بانقیاد مکافات را از و
یا کسی که قائم از قبل او بود و تحمل
عذابی که بران گناه معین کرده باشد و اگر
آن غیر مقبول باشد تحصیل رضای اولیاء او
هم شرط بود و تحصیل رضای او محال باشد لیکن

چون دیگر شرائط توبه حاصل باشد امید
وار بود در آخرت خدای تعالی برحمت واسعه
خویش جانب او مرعی گرداند و اما حق نفس او
بانقیاد فرمان و تحمل عقوبتی یا تادیبی که
که واجب باشد تلافی یابد و اما
جانب الهی بتضرع و زاری رجوع با حضرت
او بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضای
مجنی علیه و ادای حق نفس خود امید باشد
که مرعی باشد و اما آنچه توبه بران مشتمل
باشد بقیاس با زمان با حاضر دو چیز باشد
یکی ترک گناهی بود که در حال مباشر آن گناه

باشد توبة الی الله تعالی و دوم راضی کردن
کسی که آن گناه با او متعدی بود و تلافی
نقصانی که راجع با آن کس بوده باشد و آنچه
بقیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز
بود یکی عزم جزم کردن بر آن که آن گناه معاودت
نکند و اگر بمثل او را بکشند یا بسوزند نه به
اختیار و نه باجبار و راضی نشود بانکه دیگر مثل
آن گناه کند و دوم عزم بر ثبات در آن
باب و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد و تشبث
بنذری یا کفارتی یا نوعی دیگر از موانع عود
با آن گناه این عزم را بر خود ثابت کرداند و

مادام که متردد باشد یا در نیت یا
در عزم او عود را مجال امکان باشد آن ثبات
حاصل نباشد و باید که برین جمله تقرب
بخدای تعالی کند و از جهت امتثال فرمان
او تا در آن جماعت داخل شود که
التائب من الذنب کمن لا ذنب له این جمله
شرائط توبه عامست از معاصی و در حق
این جماعت فرموده است یا ایها الذین
آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان
یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده
است انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء

بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک
یتوب علیهم واما توبهٔ خاص که از
ترک اولی باشد شرائط آن از بن معانی که یاد
کرده شد معلوم شود ودران باب
فرموده است که لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة
واما توبهٔ اخص از دو جنس بود یکی التفات
سالک بغیر مقصود وباین سبب گفته اند
الیمین والشمال مضلة ودوم از عود بامرتبه
که ازان مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات
آن مرتبه بوجه رضا باقامت دران مرتبه یا

خود

خود نفس اقامت در مرتبهٔ که ازان مرتبه
ترقی باید کرد چه این جمله ایشانرا گناه
باشد وباین سبب گفته اند حسنات الابرار
سیئات المقربین وایشانرا ازان گناه بتوبه
واستغفار وترک اصرار وندامت بر ثواب
گذشته وتضرع بحضرت آفریدگار تعالی
باز باید شد من تاب واخلص لله سره فالله
له چه ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین

فصل دوم در زهد

قال الله تعالی ولا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا

لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی
زهد ضد رغبت بود وزاهد کسی باشد که اورا
بآنچه تعلق بدنیا دارد مانند مآکل ومشارب
وملابس ومساکن ومشتهیات وملذات
دیگر بمال وجاه وذکر بخیر وقربت ملوک
ونفاذ امر وحصول هر مطلوب که بمرگ ازو
جدا تواند شد رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه
جهل بآن ونه از جهت غرضی یا عوضی که
راجع با او باشد وهر کس که موصوف
باشد باین صفات زاهد باشد بر وجه مشهور
واما زاهد حقیقی کسی بود که بزهد مذکور

وطمع

وطمع نجات از عقوبت دوزخ وثواب
بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس از جمله
آنچه بر شمردیم بعد از انکه فواید وتبعات
هر یک دانسته باشد اورا ملکه بود ومشوب
نباشد بطمعی یا بامیدی یا غرضی از اغراض
نه در دنیا ونه در آخرت وملکه کردانیدن
این صفت نفس را بتجربا شد از طلب مشتهیات
وریاضت بامور شاق تا ترک غرض در وی راسخ
شود در حکایت زهاد آمده است که شخصی
سی سال سر گوسفند پخته وپالوده فروخت که ازو
هیچ کدام بهیچ وقت چاشنی نگرفت ازو

سبب این ریاضت پرسیدند گفت وقتی
نفس من آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت
اتحاد این دو طعام با عدم وصول بآن آرزو
مالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند
ومثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهة
نجاتی یا طمع ثوابی در آخرت مثل کسی باشد
که از دناءت همت روزها تناول
طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی
متوقع بسیار تواند بود خورد یا کسی در تجارت
متاعی بدهد و متاع بستاند که بر آن سود کند
ودر سلوک راه حقیقت ومنفعت زهد

دفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول
نشود واز وصول بمقصد باز نماند

فصل سوم در فقر

قال الله تعالی لیس علی
الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا
یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و
رسوله فقیر کسی را گویند که مالش نباشد
یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد
ودرین موضع کسی را گویند که رغبت بمال
ومقتنیات دنیاوی ندارد واگر مال بدست
او آید بمحافظت آن اهتمام نکند نه از نادانی

یا از عجز یا از ضجرت یا از غفلت یا بسبب
طمعی مانند حصول مشتهیات یا بسبب
جاه یا ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهت
خوف از عقاب بود یا طلب ثواب آخرت
بل از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال
بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبه
جانب الهی باشد یا غیر حق تعالی حجاب راه
او نشود و بحقیقت این فقر شعبه باشد از زهد
قال النبی صلی الله علیه و سلم
الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی
قال کل ضعیف مستضعف

اغبر اشعث ذی طمرین لا یوبه له بره
ولو اقسم علی الله لابره و چون گفتند اگر
خواهی بطحاء مکه پر از زر بتو دهیم گفت
لا بل اجوع یوما فاسألک و اشبع یوما
فاشکرک

فصل چهارم در ریاضت

قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی ریاضت رام کردن ستور باشد
بمنع او از آنچه بدان قصد کند از حرکات غیر
مط و ملکه گردانیدن او را طاعت صاحب

خویش درآنچه اورا بران دارد از مطالب
خویش ودرین موضع مراد از ریاضت
هم منع نفس بود از انقیاد ومطاوعت قوت
شهوی وغضبی وآنچه بدین دو قوت تعلق
دارد ومنع نفس ناطقه از متابعت قوای
حیوانی که رذائل اخلاق واعمال مانند حرص
بر جمع مال واقتناء جاه وتوابع آن از حیلت
ومکر وخدیعت وغلبه وتعصب وحقد
وحسد وفجور وانهماک در شرور وغیر آن
ازان حادث شود وملکه گردانیدن نفس
انسانی را طاعت عقل علی وجهی که

رسانندهٔ او باشد بکمال که اورا ممکن بود
ونفسی را متابعت قوت شهوی کند بهیمی
خوانند وآنرا که متابعت قوت غضبی کند سبعی
وآنرا رذائل اخلاق ملکه کند شیطانی ودر تنزیل
این جمله را نفس اماره خوانند یعنی امارة بالسوء
اگر این رذائل دروی ثابت باشد اما
اگر میل بشر پشیمان شود وخویشتن را ملامت
کند بران آن نفس را لوامه خوانند ونفسی را که
منقاد عقل باشد وطلب خیر اورا ملکه شده
باشد نفس مطمئنه گویند وغرض از ریاضت
سه چیزست یکی دفع موانع از وصول بحق

و آن شواغل ظاهر و باطن است و دوم
مطیع کردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را
که باعث باشد بر طلب کمال و سوم
ملکه کردانیدن نفس را اثبات بر آنچه
معتد او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی
که او را ممکن باشد برسد

فصل پنجم در محاسبت

قال الله تعالی و ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله محاسبت با کسی حساب کردن باشد
و مراقبت کسی را نگاه داشتن و درین موضع

مراد

طاعات

مراد از محاسبت آنست که طاعات و معاصی را
با خود حساب کند تا کدام بیشترست اگر
طاعت بیشتر بود باز بیند تا قدر فضل او
بر معاصی با نعمتهائی که حق تعالی در حق او
کرامت کرده است چه نسبت دارد
اول وجود او و چندین حکمتها در آفرینش
اعضاء که علما بشرح چندین کتب
در شرح آن آن قدر که بفهم ایشان رسیده
است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریائی
قطره فهم نکرده اند و چندین فایده ها که در قوی
نباتی و حیوانی که در و موجود است بینا کرده

وچندین دقائق صنع دقیق او که مدارک
علوم ومعقولاتست بذات خود ومدارک
محسوسات ومدبر قوی واعضا بالات ایجاد
کرده است واسباب پرورش او از
علویات وسفلیات ساخته کرده پس اکر
فضل طاعات او بر معاصی با این نعمتها ودیکر
نعمتها که بر شوان شمرد چنانکه فرموده است
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه کند
بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود
واما اکر طاعت ومعصیت او متساوی باشد
باید که بازای این نعمتها بهیچ بندکی قیام نکرده

است تقصیر خویش واضح تر باید واکر
معاصی راجح باشد خود فویل له ثم ویل له
پس هر کاه که طالب کمال این حساب
با خود کرده باشد ازو جز طاعت در وجود نیاید
وخویش را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند
وازین سبب فرموده که حاسبوا انفسکم
قبل ان یحاسبوا والا اکر حساب خود
نکند ودر معصیت تمادی نماید بوقت
آنکه وان کان مثقال حبة من خردل اتینا
بها وکفی بنا حاسبین حساب او کنند
ودر عذاب آید وخسران عظیم افتد

وحینئذ لا یؤخذ منها عدل ولا یقبل
منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک و اما
مراقبت آنست که باطن وظاهر خود را نگاه
میدارد تا از وچیزی در وجود نیاید که
حسناتی که کرده باشد باطل کرداند یعنی
ملاحظهٔ احوال خود دائما میکند تا بر معاصی
اقدام ننماید نه در آشکار و نه در نهان وشاغلی
او را از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه
ضعیف واین معنی پیش خاطر همیشه می دارد
کو واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
تا انگاه که بمرتبهٔ وصول بمطلوب رسد

والله یوفق لمن یشاء من عباده وهو اللطیف الحکیم

فصل ششم در تقوی

قال الله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم تقوی پرهیز باشد
از معاصی از بیم خشم خدای تعالی ودوری از و
وهمچنانکه بیمار را که طالب صحت باشد از تناول
آنچه مضر باشد واقدام بر آنچه مقتضی مزید بیماری
او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد
ودرمان بیماری او میسر آید تا قصانی را که
طالب کمال باشد از هرچه منافی کمال بود یا
مانع از حصول کمال یا شاغل از سیر وسلوک

در طریق طلب کمال پرهیز باید تا آنچه مقتضی
وصول باشد یا معاون در سلوک مفید و مؤثر
باشد ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من
حیث لا یحتسب وبحقیقت تقوی مرکب از
سه جزاست یکی خوف ودیگر تحاشی از
معاصی وسوم طلب قربت وشرح هر یکی درین
مختصر بجای بیان کرده آید ودر تنزیل واحادیث
ذکر وثنا بر متقیان بیشتر از آن آمده است که
درین مختصر ایراد توان کرد وغایت همه غایات
محبت باری تعالی باشد. بلی من اوفی بعهده
واتقی فان الله یحب المتقین

باب سوم

در سیر وسلوک در طلب کمال واحوال
سالک وآن مشتمل بر شش فصلست

فصل اول در خلوت
فصل دوم در تفکر
فصل سوم در خوف وحزن
فصل چهارم در رجا
فصل پنجم در صبر
فصل ششم ودر شکر

فصل اول در خلوت

قال الله تعالی وذر
الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة
الدنیا در علوم حقیقی مقرر شده است که

هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد یا
وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن
فیض محروم باشد و طلب فیض از کسی ممکن باشد
که او اراد و جبر معلوم بود بلی آنکه وجود
این فیض بیقین بی شک در هر ذات که باشد تجویز
داند و دیگر اینجا داند که وجود هر فیض در هر
ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و
این هر دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض
باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقریر
داده شد گوییم طالب کمال را بعد از وصول
استعداد ازالت موانع واجب باشد

و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس
را بالتفات بما سوی الله مشغول دارند و از
اقبال کلی به وصول حقیقی بمقصد باز دارند
و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد یا
دیگر قوی حیوانی یا افکار مجاری اما حواس
ظاهر شاغل باشد بدیدن صورتهائی که ببیند
را بمشاهده آن رغبت باشد و شنیدن صوتهای
متناسب و همچنین در بویها و طعامها و ملبوسات
و اما حواس باطنه شاغل بتخیل صورتها و حالهایی
بود که خاطر بآن ملتفت باشد یا به توهم
محبتی یا مبغضی یا تحقیق چیزی یا ابتغای یا علم

نظامی باشد یا تذکر حال گذشته یا تفکر در
اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند
مال و جاه و اما قوی حیوانی شاغل بسبب حزنی
یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا خیالی یا تخیلی
یا حیرتی یا انتظار لذتی یا امید قهر عدوی
یا از حذر از مولمی باشد و اما افکار مجازی
شاغل تفکر در امری غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد
و بر جمله هر چه باشتغال بدان از مطلوب
محجوب شود و خلوت عبارت از ازالت جمله
این موانعست پس صاحب خلوت باید که
موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر

وباطن

و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض
کرداند تا او را بجذب آن ملایم که قوی
باشد و دفع از آنچه غیر ملایم باشد تحریک
نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند
و آن فکرهائی بود که غایات آن راجع با
مصالح معاش و معاد باشد اما مصالح معاش
امور فانی باشد و اما مصالح معاد اموری باشد
که غایات آن حصول لذات باقی باشد
نفس را و طالب بعد از زوال موانع ظاهر
و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی
الله باید که بهمه همت و جوامع نیت اقبال

کنند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب ارادت
حقیقی که آنرا تفکر خوانند و در آن فصلی مفرد
ایراد کرده شود و آن اینست

فصل دوم در تفکر

قال الله تعالی اولم یتفکروا
فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض
وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر
وجوه بسیار گفته اند خلاصهٔ همه وجوه
آنست که تفکر سیر باطن انسانست از مبادی
بمقاصد و نظر را بهمین معنی گفته اند در اصطلاح

علما و هیچکس از مرتبهٔ نقصان است به
مرتبهٔ کمال نتواند رسید الا بسیری
و ازین سبب گفته اند اول واجبات تفکر و
نظرست و در تنزیل حث بر تفکر زیادت
ازانست که بر توان شمرد ان فی ذلک
لآیة لقوم یتفکرون و در حدیث آمده
است تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
و بباید دانست که مبادی سیر که ازانجا
آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر
استدلالست از آیات هر دو و معنی از حکمتها
که در هر ذره از ذرات هر یکی ازین دو

کون یافته شود بر عظمت و کمال مبدع
تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد
از حضرت جلال او بر حجه جرا وست از مبدعات
او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او تعالی
مکشوف گردد اما آیات آفاق از معرفت
موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه هست
و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود و آن مانند علم هیأت

افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع هر
یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تأثیرات
آن و هیئات عالم سفلی و ترتیب عناصر
و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات
و حصول امزجه و ترکیب مرکبات
معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی
و نفوس نفسانی سماوی و ارضی و مبادی
هر یک و آنچه از ایشان و در ایشان واقع
باشد از مناسبات و مخالفات و خواص
و مشارکات و آنچه باین علم تعلق دارد
از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن و اما

آیات انفس از معرفت ابدان و انفس باشد
و آن معلوم شود بعلم تشریح اعضاء مفرده
از عظام و عضلات و اعصاب و عروق
و منافع هر یک و مرکبه چون اعضا
رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح
و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
بر ابدان و افعال و انفعالات هر دو از
یکدیگر و اسباب نقصان و کمال
در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت
جاعل و آجل و آنچه بدان تعلق دارد
این جمله مبادی سیر است که تفکر

جار

عبارت از آنست و اما مقاصد و آن
منتهای سیر باشد در آخر این فصول
و ابواب معلوم کرده و آن وصول باشد
به نهایت مراتب کمال

فصل سوم در خوف و حزن

قال الله تعالی وخافون
ان کنتم مؤمنین علما گفته اند
الحزن علی ما فات والخوف مما لم یأت
پس حزن عبارت باشد از تألم باطن
بسبب وقوع مکروهی که دفع

آن متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امری
مرغوب فیه که تلافی آن متعذر باشد
وخوف عبادت بود از تألم باطن بسبب
توقع مکروهی که اسباب حصول
آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات
مرغوبی که تلافی آن متعذر باشد
پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع
یا مظنون بظنی غالب آنرا انتظار مکروه
نیز خوانند و تألم زیادت باشد
و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم
باشد و تألم حاصل آنرا خوف نخوانند

که سبب آن مالیخولیا باشد و حزن
وخوف در سلوک از فائده خالی نبود چه
حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد
یا بسبب فوات مدت گذشته در عطله
از عبادت یا در ترک سعی در طریق
کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود
وخوف از ارتکاب گناه و نارسیدن
بدرجه ابرار باشد موجب جهد
نمودن در اکتساب خیرات و مبادرت
در سلوک در طریق کمال بود ذلک
الذی یخوف الله عباده و کسی که

در این مقام از حزن و خوف خالی باشد
از اهل قساوت جسارت باشد فویل
للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک
فی ضلال مبین و هر آنکه در
مقام بسبب زوال خوف مقتضی
هلاک باشد افأمنوا مکر الله فلا
یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون
و اما اهل کمال از حزن و خوف مبرا باشند
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف
و خشیت یک معنیست در عرف این

طایفه میان هر دو فرقست خشیت
بعلما خاص است انما یخشی الله من عباده
العلماء بهشت با ایشان خاصست
ذلک لمن خشی ربه و خوف از ایشان
منتفی است لا خوف علیهم پس خشیت
استشعاری باشد که بسبب شعور
بعظمت و هیبت حق عز و علا و وقوف
بر نقصان خود و قصور از اداء حق بندگی
او یا از تخیل ترک ادب در عبودیت
یا اخلال بطاعت لازم آید پس
خشیت خوفی خاص باشد و بخشون

ربهم ویخافون سوء العذاب دلیلست
بران ورهبت بخشیت نزدیکست هدی
ورحمة للذین هم یرهبون وسالک
چون بدرجهٔ رضا رسید خوف او بامن
مبدل شد اولئک لهم الامن وهم
مهتدون نه اورا از هیچ مکروه
کراهت باشد ونه بهیچ مطلوب
رغبت واین امن از سبب کمال بود
چنانکه امن مذکور از سبب نقصان
باشد وصاحب این امن از خشیت خالی
نباشد تا انگاه که بنظر وحدت متجلی

شوذ

شود وانگاه از خشیت هم اثری باقی
ماند چه خشیت از لوازم تکثر بود

فصل چهارم در رجا

قال الله تعالی ان الذین
امنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله
هرگاه که مطلوبی متوقع باشد
که در زمان استقبال حاصل خواهد
شد وطالب را ظن باشد بحصول
اسباب آن مطلوب فرحی را که

از تصوّر حصول آمیخته با توقّع حصول
در باطن او حادث شود رجا خوانند و
اگر داند که منتفق باشد که اسباب
ساخته است و متوقّع واجب الوقوع است
در مستقبل آن را انتظار مطلوب خوانند
و هر آینه فرح در آن صورت زیادت باشد
و اگر ساختگی اسباب حصول معلوم و
مظنون نباشد آن را تمنّی خوانند و اگر
نعدّر حصول اسباب معلوم و مظنون نه
باشد و توقّع حصول باقی آن رجا از باب
غرور و حماقت باشد و خوف و رجا متقابلند

و در سلوک رجا مشتمل بر فوائد بسیار
باشد مانند خوف چه رجا باعث
باشد بر ترقّی در درجات کمال و بر سعی
سبی در وصول بمطلوب یرجون تجارة
لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم
من فضله و نیز رجا مقتضاء حسن ظن
باشد بمغفرت و عفو باری سبحانه
و تعالی و ثقت برحمت او اولئک یرجون
رحمة الله و در حصول مطلوب او
بموجب توقّع موعود است انا عند ظن
عبدی بی و عدم رجا درین مقام باش

وقنوط باشد انه لا ییأس من روح
الله الا القوم الکافرون و ابلیس بسبب
یأس هدف لعنت ابدی باشد لا تقنطوا
من رحمة الله اما چون سالک بمرتبه معرفت
رسد رجاء او منتفی شود بسبب آنکه
داند که هرچه بایستنی است ساخته
اند و آنچه نساخته است نبایستنی اند
و با این تصور رجا اگر باقی باشد عابد با
جهل باشد بتمامی آنچه در بایست و
در نبایست باشد یا با شکایت از مسبب
الاسباب جهت حرمان از مطلوب و از

فصل گذشته این فصل معلوم شود که
مادام که سالک در سلوک باشد
از خوف و رجا خالی نبود یدعون ربهم
خوفا و طمعا چه از استماع آیات وعد
و وعید و تفرس دلایل نقصان
و کمال و توقع وقوع هر یک بدل
از یکدیگر و تصور آنکه انتهاء سلوک با وصول
باشد بمقصد یا بلا وصول و حرمان رجا
مقارن خوف لازم آید ترجیح یک
طرف بر دیگر طرف ممکن نباشد
لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا

چه اگر چاره از هیچ دهد امنی نه
بجایگاه لازم آید افامنوا مکر الله
واگر خوف را از هیچ دهد یأسی موجب
هلاک لازم آید انه لا ییأس من روح
الله الا القوم الکافرون صدق الله

فصل پنجم در صبر

قال الله تعالی واصبروا
ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس
نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه
و آن تمنع باطن باشد از اضطراب و باز

اعضا
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن
حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع باشد
اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر
سبیل تجرد و اظهار ثبات در تحمل
تا ظاهر حال و بنزدیک عاقلان و عموم مردم
مرضی باشد یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم
غافلون و دوم صبر زهاد باشد و اهل
تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب
آخرت که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و سوم صبر عارفان

چه بعضی از ایشان ألند از یابند
از مکروه جهت تصور آنکه معبود
جل ذکره ایشانرا بآن مکروه از دیکر بندکان
خاص فرموده است و بنازکی ملحوظ
نظر او شده اند وبشر الصابرین الذین اذا
اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه
راجعون اولئك علیهم صلوات
من ربهم ورحمة در آثار آورده اند که
جابر بن عبد الله انصاری که یکی از
کبار صحابه بوده در آخر عمر بضعف
وپیری وعجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن

الحسین

الحسین المعروف بالباقر رضی الله عنهم
بعیادت او رفت واز حال او سؤال کرد کفت
در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تن
درستی دوستتر دارم و [illegible]
محمد کفت من باری چنانم که اکرم پیر دارد پیری
دوستتر دارم واکرم جوان دارد جوانی
دوستتر دارم واکر بیمار دارد بیماری
واکر تن درست دارد تن درستی واکر
مرک دهد مرک واکر زنده دارد زندکی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد
بوسه داد وکفت صدق رسول الله که

رسول الله گفت تو یکی از فرزندان من بینی
هم نام من که یبقر العلم بقرا کما
یبقر الثور الارض و باین سبب او را باقر
علوم الاولین و الآخرین خوانند و از معرفت
این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبهٔ
اهل صبر بوده است و محمد در مرتبهٔ اهل
رضا و بعد از این شرح رضا داده شود

فصل ششم در شکر

قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین
شکر در لغت ثنا است بر منعم بازاء نعمت او

و چون

و چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها از
حق تعالی است پس بهترین چیزی مشغول
بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر بسه
چیز لازم آید یکی معرفت نعمت منعم کافاق
و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی
بوصول آن نعمتها باو و سیوم جهد نمودن در
تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعة
و آن بمحبت آن باشد در باطن و ثنای او و
تعظیم او بوجهی که باو لایق باشد
و جهد نمودن در قیام بانچه باقیاس منعم بآن
قیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت

یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم
لأزیدنکم وفی الخبر الایمان نصفان
نصف صبر ونصف شکر چه سالک بهیچ
حال از مکافات امری ملایم یا غیر ملایم خالی
نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم
صبر کرد و همچنانکه بازاء صبر جزعست
بازاء شکر کفرانست و کفر نوعی از کفرانست و
لئن کفرتم ان عذابی لشدید و اینجا معلوم
شود که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالیتر است
و چون شکر نتوان کرد الا بدل و زبان و اعضای
دیگر و هر سه نعمت او و قدرت بر استعمال

هر یکی از آن نعمتی دیگر و توفیق یافتن در
استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد
که بهر نعمتی شکر گزارد بر این نعمتها هم
شکر دیگر باید گزارد و سخن در گزاردن این
شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز و
اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد
چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثنائیست
و باین سبب گفته است لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک وفوق ما یقول
القائلون ونزدیک اهل تسلیم شکر منتفی
شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات

و مجازات منعم و آنکس که در مقام بندگی بتجلی بود که خود را هیچ محل ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر آنجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی والله اعلم

باب چهارم

در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شوند تا آنگاه که وصولی بمقصد باشد و آن مشتمل است بر شش فصل

فصل اول در ارادت

فصل دوم در شوق

فصل سوم در محبت

فصل چهارم در معرفت

فصل پنجم در یقین

فصل ششم در سکون

فصل اول در ارادت

قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بپارسی ارادت خواستست و آن مشروط بسه چیزست شعور بمراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد و غیبت

مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را
تحصیل آن بود ممکن چون ارادت با قدرت منضم
شود هر دو موجب حصول باشد مراد را و
اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود
بود اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول
بمراد باشد پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت
مقتضی حالی شود و در مرید که آنرا شوق خوانند
و شوق پیش از وصول بتدریج بود چون از وصول
اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را
مراتب بود و مرتبه آخر وقت وصول تمام
و انتهاء سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک

باشد و بر وجهی و اعتباری مقتضی سلوک
باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود
و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول
سلوک نیز منقطع شود و آن ارادت که مقارن
سلوک باشد با اهل نقصان خاص بود و اما کمال را
ارادت عین مراد بود در احادیث آمده است
که در بهشت درختیست که آنرا طوبی خوانند
هر کس را که آرزوئی بود مراد او با آرزو معا
آن درخت باو رسانند بی هیچ تاخیر و ابطا
و نیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در
دنیا کنند ثواب در آخرت بدهند و بعضی

را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان باشد
واین سخن مؤکد آنست که بعضی را ارادت
عین مراد باشد وکسی که در سلوک بدرجه
رضا رسد اورا ارادت منتفی شود یکی از بزرگان
که طالب آن مرتبه بوده گفته است لو
قیل لی ما ترید اقول ان ما ارید ، ۵

فصل دوم در شوق

قال الله تعالی ولیعلم الذین اوتوا
العلم انه الحق من ربك فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم
شوق یافت لذت محبتی باشد که لازم وط

ارادت

ارادت بود آمیخته با الم مفارقت و در
حال سلوك بعد از استناد ارادت شوق
ضروری باشد و باشد که پیش از سلوك چون
شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت
سیر با آن منضم نشود وصبر بر مفارقت نقصان
پذیرد شوق حاصل شود وسالك چندانکه
در سلوك ترقی بیشتر کند شوق او زیادت
شود وصبر کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد
بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود از
شائبه الم وشوق منتفی گردد وارباب
طریقت باشد که مشاهده محبوب را

شوق خوانند و آن بآن اعتبار باشد که طالب
اتحاد باشد و بآن مرتبه هنوز نرسیده

فصل سوم در محبت

قال الله تعالی ومن الناس من یتخذ
من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین
آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول
کمال یا تخیل حصول کمال مظنون یا محقق
که در مشعور به باشد و بوجهی دیگر محبت
میل نفس باشد بآنچه در مشعور به آن لذتی یا
یا کمالی مقارن باشد و چون لذت ادراک

ملائم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت
یا تخیل لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت
و ضعف است و اول مراتب او ارادتست چه
ارادت بی محبت نباشد و بعد از ان آنچه مقارن
باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق
منتفی شود محبت غالبتر شود و مادام که از
معاونت طالب و مطلوب اثری باقی باشد
محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط بود و
باشد که طالب و مطلوب متحدی باشد و باعتبار
متغایر و چون اعتبار زائل شود محبت منتفی
گردد پس آخر نهایت محبت و عشق اتحاد باشد

وحکما گفته‌اند محبت یا فطری باشد یا
کسبی و محبت فطری باشد در همه کائنات
موجود باشد چه در فلک محبتی مقتضی حرکت
اوست و در هر عنصری که طلب مکان طبیعی
کند محبت مکان طبیعی در وی مرکوز است و
همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و
مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات
چنانکه در مقناطیس آهن و در نبات زیادت
بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در
طریق نمو و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ
نوع متحرک باشد و در حیوان زیادت از آنچه

در نبات نباشد مانند الف و انس مشاکل
و رغبت بتزاوج و منفعت بر فرزند و بر
ابناء انواع و اما محبت کسبی اغلب در نوع
انسان باشد و سبب آن یکی از سه چیز بود
اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر جسمانی
باشد و غیر جسمانی وهمی باشد یا حقیقی
و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد
چنانکه محبت دنیاوی که نفع آن بالعرض
باشد یا حقیقی که منفعت آن بالذات باشد
و سوم مشاکلت جوهر و آن یا عام بود چنانچه
محبت دنیاوی میان دو کس که هم طبع و هم خلق

باشند و با فعال و شمائل و اخلاق یکدیگر
متبجح شوند و با خاص بوذ میان اهل حق
ماند محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد
که سبب محبت مرکب باشد ازین اسباب
مذکر ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی
بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف را بآن که
لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق حاصل
آید بمنتها بعنین ازد یکر محبتها و معنی والذین
امنوا اشد حبا لله اینجا روشن کردد و اهل
ذوق کفته اند که رجا و خشیت و شوق
و امن و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله

محبت

محبت حقیقی حدی با تسلیم دارد انکاه که
حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق
خوذ را و عشق حقیقی حدی با فنا دارد که همه
معشوق را بیند و هیچ خوذ را نه بیند و کل ما
سوی الله بنزدیک اهل این مرتبه حجاب
باشند بس غایة سیر بآن رسد که از همه
اعراض کند و توجه باو کند والیه
یرجع الامر کله وهو اعلم

فصل چهارم در معرفت

قال الله تعالی شهد الله الی بالقسط

پارسی معرفت شناخت باشد وانجا مراد
از معرفت مرتبهٔ بلندترین از مراتب خدای
شناسی است چه خدای شناسی را مراتب بسیارست
ومثل مراتب معرفت چنانست که آتش را
بعضی چنان شناسند که موجودی هست که
هرچه باو رسد ناچیز شود واثر او در آنجه
محاذی او باشد ظاهر کردد وچندانچه از و بر
دارند هیچ نقصان درو نیاید وهرچه از و
جدا شود بر ضد طبع او باشد وآن
موجود را آتش خوانند ودر معرفت باری
تعالی کسانی را که باین مثابت باشند

مقلدان

مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن
بزرگان تصدیق کرده باشند درین باب
وبی وقوف بر حجتی قرار کرفته وبعضی که
بمرتبهٔ بالا این جماعت باشد کسانی باشند
که از آتش دود بایشان رسد وداند که
این دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی
که این دود اثر اوست ودر معرفت کسانی
که باین مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان
قاطع دانند که صانعی هست چه از آثار قدرت
او بر وجود او دلیل ساختند وبالای این مرتبه
کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم

مجاورت اثری احساس کنند وبآن منتفع
شوند ودر معرفت کسانی که باین مرتبه
باشند مؤمنان بغیب باشند وصانع را
شناسند من وراء الحجاب وبالای این مرتبه
کسانی باشند که از آتش منافع بسیار
یابند مانند خبز وطبخ وانضاج وغیر این
واین جماعت بمثابت کسانی باشند
که در معرفت لذت معرفت دریابند
وبدان مبتهج شده باشند وتا اینجا مرابت
اهل دانش باشد وبالای این مرتبه کسانی
باشند که آتش مشاهده کنند وبتوسط

نو



نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات
کنند واین جماعت در معرفت بمثابت اهل
بینش باشند وایشانرا عارف خوانند ومعرفت
حقیقی ایشانرا باشد وکسانی راکه در
مراتب دیگر بالای این مرتبه باشند هم
از حساب عارفان دارند وایشانرا اهل
یقین خوانند وذکر یقین واهل یقین بعد
ازین آورده شود وازایشان جماعتی باشند
که معرفت ایشان ازباب معارف
باشد وایشانرا اهل حضور خوانند وانس
وانبساط باایشان باشد ونهایت معرفت

آنجا بود که عارف منتفی شود مانند
کسی که بآتش سوخته و ناچیز شود

فصل ششم در یقین

قال الله تبارك و تعالی
و بالآخرة هم یوقنون
و در حدیث آمده است که من اقل ما اوتیتم
الیقین و من اوتی حظه منه لم یبال
بما انتقص من صلوته و صومه یقین در عرف
اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت
که زوالش ممکن نبود و آن بحقیقت

مؤلف

مؤلف بود از علم بمعلوم و از علم بانکه
خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را
مراتب است و در قرآن علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه
فرموده است لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین و دیگر جا فرموده است
و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین و در مثل
آتش که در باب معرفت گفته اند مشاهده
هرچه در نظر آید بمثابت توسط نور آتش
علم الیقینست و معاینه جرم آتش که مفیض
نورست بر هرچه قابل اضاءت باشد به

اضاءت باشد بمثابت عین الیقین است
و تا تأثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت
او محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین
بجحیم هر حجب عذابست اما چون نهایت
وصول باو استفاء هویت واصل است رؤیت
او از دور و نزدیک و دخول در وی که
استیفاء غیر اقتضا کند بازاء این سه مرتبه
نهاده است والله اعلم بحقائق الامور

در بیان ششم در سکون

قال الله تعالی الذین آمنوا
وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب
سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل
نقصان و آن مقدم بود بر سلوک که
صاحبش از مطلوب و کمال بیخبر باشد
و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک
که از خواص اهل کمال باشد بوقت
وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند
و حال که میان این دو سکون باشد حرکت
و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم
محبت باشد که مبدل بوصول باشد و سکون
از لوازم معرفت که مقارن وصول

باشد و باین سبب کفته اند لو تحرك
العارف هلك ولو سكن المحب هلك
و از این بمبالغه نیز کفته اند و آن اینست
لو نطق العارف هلك ولو سكت المحب
هلك اینست احوال سالك تا آنكاه كه
واصل شود والله اعلم بالصواب

باب پنجم

در ذکر حالهای که اهل وصول را
سانح کردد و آن مشتمل بر شش فصلست

فصل اول در توکل — فصل دوم در رضا

فصل سوم در تسلیم — فصل چهارم در توحید

فصل پنجم در اتحاد — فصل ششم در وحدت

فصل اول در توکل

قال الله تعالى وعلى الله
فتوكلوا ان كنتم مؤمنين توکل کار با کسی
کذاشتن بود و درین موضع مراد از توکل
بنده آنست که در کاری که ازو
صادر شود با او را پیش آید چون او را یقین

بودن و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن
نه التماس و مصلحت دید او بساخت
تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود
هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت
او تعالی بیرون نخواهد بود و بر او تعالی
اعتماد کند و اضطراب در باقی کند
و او را یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت
خدای تعالی سازد اگر او اضطراب کند یا
نکند چه مَن انقطع الی الله کفاه
الله کل مؤنة و یرزقه من حیث لا یحتسب
و توکل چنان بود که دست از همه کارها باز

باشد که خدای تعالی ازو داناتر و تواناترست
با او گذارد تا چنانکه تقدیر کرده است
آن کار می سازد و بآنچه او تقدیر کند خوشنود
و راضی باشند و من یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره و خوشنودی او بآنچه
خدای تعالی کند و سازد بآن حاصل
شود که تامل کند در حال گذشته خود که اول
بی خبر او را در وجود آورد و چندان حکمة
در آفرینش او پیدا کرده که بهمه عمر خود هزار
یک آن نتواند شناخت و او را بپرورانید و از
اندرون و بیرون او کارهائی که بآن توانست

دارد و گوید با خدا گذاشتم بل چنان بود که
بعد از آنکه او را یقین شده باشد که هر چه
جز خداست از خداست و بسیار چیزها در
عالم واقع میشود بحسب شرط و اسباب واقع
شود چه قدرت و ارادت خدای تعالی بچیزی
که تعلق گیرد دون چیزی دیگر لا محاله
بحسب شرطی و سببی که مخصص باشد به
آن چیز تعلق گیرد و خویشتن را و علم و قدرت
و ارادت خویشتن را از جمله شروط و اسباب
شمرد که مخصص ایجاد بعضی امور باشد که او
آن امور را نسبت بخود میدهد پس باید که در آن

کارها که قدرت و ارادت او شرط و
سبب وجود آنست بجدتر باشد مانند کسی
که بتوسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب
او خواهد تمام شود و چون چنین باشد جبر و قدر
متحد و مجتمع شده باشد چه آن کار را اگر نسبت
با موجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت
با شرط و سبب دهد قدر در خیال آید و
چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق
باشد و نه قدر مطلق و آن کلمه را که گفته اند
لا جبر و لا تفویض و لا قدر و لکن امر
بین امرین معنی محقق شود پس خود را

در افعالی که منسوب باوست متصرف
داند تصرفی که بمنزلهٔ تصرف آلات
باشد نه بمنزلهٔ تصرف فاعل الآت و به
حقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل
باشد الآت و دیگر نسبت بآلات متحد شود
و همه از فاعل باشد بی آنکه آلت ترک
توسط خود کرده باشد و این بغایت دقیق
باشد و جز بریاضت قوت عاقله باین مقام
توان رسید و هر کس که باین مرتبه
رسد بیقین داند که مقدمهٔ موجودات
یکیست که هر امری که حادث خواهد

شد در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص
ایجاد میکند و تعجیل را در طلب و ثانی را در
دفع مؤثر نداند و خود را هم از جملهٔ شروط و
اسباب داند تا اورا تشکی باُمور عالم خلاص
یابد با آنکه در ترتیب با آنچه با او خاص باشد
از غیر او بجد تر باشد و بحقیقت معنی
الیس الله بکاف عبده و یخوفونک تصور
کند و آنگاه آنکس از جملهٔ متوکلان باشد
و این آیه در حق او و امثال او منزل که
فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین والحمد لله رب العالمین

فصل دوم در رضا

قال الله تعالى لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم
رضا خشنودیست وآن ثمرهٔ محبتست و مقتضی
عدم انکارست چه بظاهر چه بباطن وچه در
دل وچه در قول وچه در فعل وچه در
عمل واهل ظاهر را مطلوب این باشد که از
خدای تعالی راضی باشد وآن چنان باشد که
ایشانرا هیچ حال از احوال مختلف مانند
مرگ وزندگی وبقا وفنا ورنج وراحت

وسعادت وشقاوت وعنا وفقر مخالف
طبع نباشد ویکی را بر دیگری ترجیح ننهد چه
دانسته باشد که صدور همه از باری تعالی است
ومحبت او تعالی در طبایع ایشان راسخ شده
باشد بس ارادت ومراد او هیچ مزید
نطلبد وبهرچه بپیش ایشان آید راضی باشد
از یکی از بزرگان این مرتبه باز گفته اند
که هفتاد سال عمر یافت ودر مدت
عمر لم یقل لشیء کان لیتنه لم یکن ولا
شیء لم یکن لیتنه انو برسیدند که از
رضا در خود چه اثر یافته گفت از مرتبهٔ رضا

بوی من سیئه است مع ذلک اکر ذات
مرا بر دوزخ پل سازند وخلایق اولین وآخرین
بران بکذرانند وبه بهشت رسانند ومرا
تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که چرا
حظ من شها ابنست بخلاف حظوظ دیکران
وهر کس که تساوی احوال مختلف که یاد
کرده آمد در طبیعت ما راسخ آمد مراد او به
حقیقت آن باشد که واقع شود واز انجا کفته
اند هر کس که اورا هر چه آید باید پس اورا
هر چه باید آید وچون تحقیق کنند رضای خدای
اندینه انکه حاصل شود که رضای بنده از خدای

شده باشد رضی الله عنهم ورضوا عنه پس
مادام که کسی را اعتراضی بر امور واقع کاینا
من کان در خاطر آید یا ممکن باشد که در
خاطر آورد از مرتبهٔ رضا بی نصیب باشد و
صاحب مرتبهٔ رضا همیشه در آسایش باشد
چه اورا بایست ونبایست نبود بل
بایست ونابایست او همه بایست باشد و
رضوان من الله اکبر دربان بهشت را
رضوان ازان خوانند وکفته اند الرضا
باب الله الاعظم چه هر کس که برضا رسید
به بهشت رسید در همه جز که نکاه کند نبود

رحمت الهی نکرد. المؤمن ینظر بنور الله
چه باری را که موحد همه موجود است
اگر بامری از امور انکار باشد آن امر را وجود
محال بود و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد
پس از همه راضی باشد نه بر هیچ فائت متاسف
شود و نه به هیچ حادث مبتهج گردد
ان ذلک من عزم الامور

فصل سوم در تسلیم

قال الله تعالی فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم

ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما تسلیم بار
سپردن باشد و درین موضع مراد از تسلیم
آنست که هرچه سالک آنرا نسبتی بخود
کرده باشد آنرا بخدای سپارد و این مرتبه
بالای مرتبهٔ توکل باشد چه در توکل
که کاری با خدای میکذارد و نهایت
آنست که او را وکیل میکند پس تعلق خود
بان کار باقی میماند و در تسلیم قطع آن
تعلق میکند تا هر امری که آنرا تعلقی با خود
می شمرد همه را تعلق با او داند و این مرتبه

بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه خدا
هر چه خدا کند موافق طبع او بود و درین
مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود
جمله با خدا سپرده باشد او را طبعی نمانده
باشد تا او را موافقی و مخالفی بود لا یجدون
فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه
رضا باشد ویسلموا تسلیما از مرتبه بالای آن
وجه [illegible] تحقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود را
نه خود رضا داند و نه خود تسلیم چه در هر دو
خود را بازای حق تعالی مرتبه نهاده است
تا او را راضی باشد و حق مرضی عنه با او

مرضی باشد و حق تعالی قائل و این عبارات
انجا که توحید باشد منتفی گردد

فصل چهارم در توحید

قال الله تعالی و لا تجعل
مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی کردن
باشد و توحید بمعنی اول شرط باشد در
ایمان که مبنی [illegible] است یعنی تصدیق آنکه
خدای تعالی [illegible] انما الله اله واحد
و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعضا از ایقان
حاصل میشود و آن چنان باشد که هرگاه که

موقن را یقین شود که در وجود جز باری
تعالی و فیض او نیست و فیض او را وجودی
با نفراد نیست پس نظر از کثرت بریده کند
و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده
باشد در سرّ خود و از مرتبهٔ لا شریک له فی
الالوهیّة بمرتبهٔ وحده لا شریک له فی
الوجود رسد و درین مرتبه ما سوی الله حجاب
او باشد و نظر بغیر الله شرک مطلق باشد و
بزبان حال گوید انّی وجّهت وجهی للذی
فطر السّموات والارض حنیفاً مسلماً و ما
انا من المشرکین

فصل بیست و هفتم در اتّحاد

قال الله تعالی و لا تدع
مع الله الهاً آخر لا اله الّا هو توحید یکی
کردنست و اتّحاد یکی شدن اینجا که لا
تجعل مع الله الهاً آخر فرمود دیگر هست
و اتّحاد دیگر در توحید شائبهٔ [illegible]
که در اتّحاد نیست پس هرگاه که یگانگی
مطلق در ضمیر راسخ شود تا به هیچ وجهی
بغیری التفات ننماید باتّحاد رسیده باشد
و اتّحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهّم

کنند که مگر مراد از اتحاد یکی شدن بنده با
خدای تعالی باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا
بل آنست که همه او را بیند بی تکلف گوید چون
هر چه جز اوست از وست پس همه یکیست
بل چنانکه چون بنور تجلی او تعالی بینا شود غیر
او نه بیند بیننده و دیده و بینش نباشد همه یکی
شود و دعای حسین ابن منصور قدس سره است
که گفته است **شعر**

بینی و بینک انّی ینازعنی	فارفع بانّک انیتی من البین

مستجاب شده انیت او از میان برخاست

بس

پس تو انیت گفت **مصراع**
انا من اهوی و من اهوی انا • درین مقام
معلوم شد که آنکس که گفت انا الحق و آنکس
که گفت سبحان ما اعظم شانی
نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی نفی انیت
خود با اثبات انیت خود کرده اند و هو
المطلوب

غیر

فصل ششم در وحدت

قال الله تعالی لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار وحدت یگانگیست

و این بالای اتحادست چه در اتحاد که یکی
شده است بوی کثرت آید و در وحدت
آن شائبه نباشد و اینجا سکون و حرکت و
فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب
و مطلوب و نقصان و کمال همه مقدم
شود اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا

باب ششم در فنا

قال الله تعالی کل شیء
هالك الا وجهه در وحدت سالك و سلوك
و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب

نباشد کل شیء هالك و اثبات این
سخن و بیان این سخن هم نباشد و نفی این
سخن و بیان هم نباشد و نفی و اثبات متقابلاند
و در این مبدا گذشت اینجا نفی و اثبات
نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم
نباشد و آنرا فنا خوانند معاد خلق با فنا
باشد همچنانکه مبدا از عدم بود کما بدأکم
تعودون و معنی فنا را احدی با کثرت
است کل من علیها فان و یبقی وجه
ربك ذو الجلال و الاکرام فنا باین معنی هم نباشد
هرچه در نطق آید و هرچه در وهم آید و هرچه

عقل بدان رسد جمله منتفی شود الیه
یرجع الامر کله اینست انچه خواستیم
که در این مختصر ایراد کنیم اینجا
سخن منقطع شد والسلام
علی من اتبع الهدی ولواهب العقل
حمد لا یتناهی وصلواته علی خیر
خلقه محمد وآله الطاهرین وسلم تسلیما